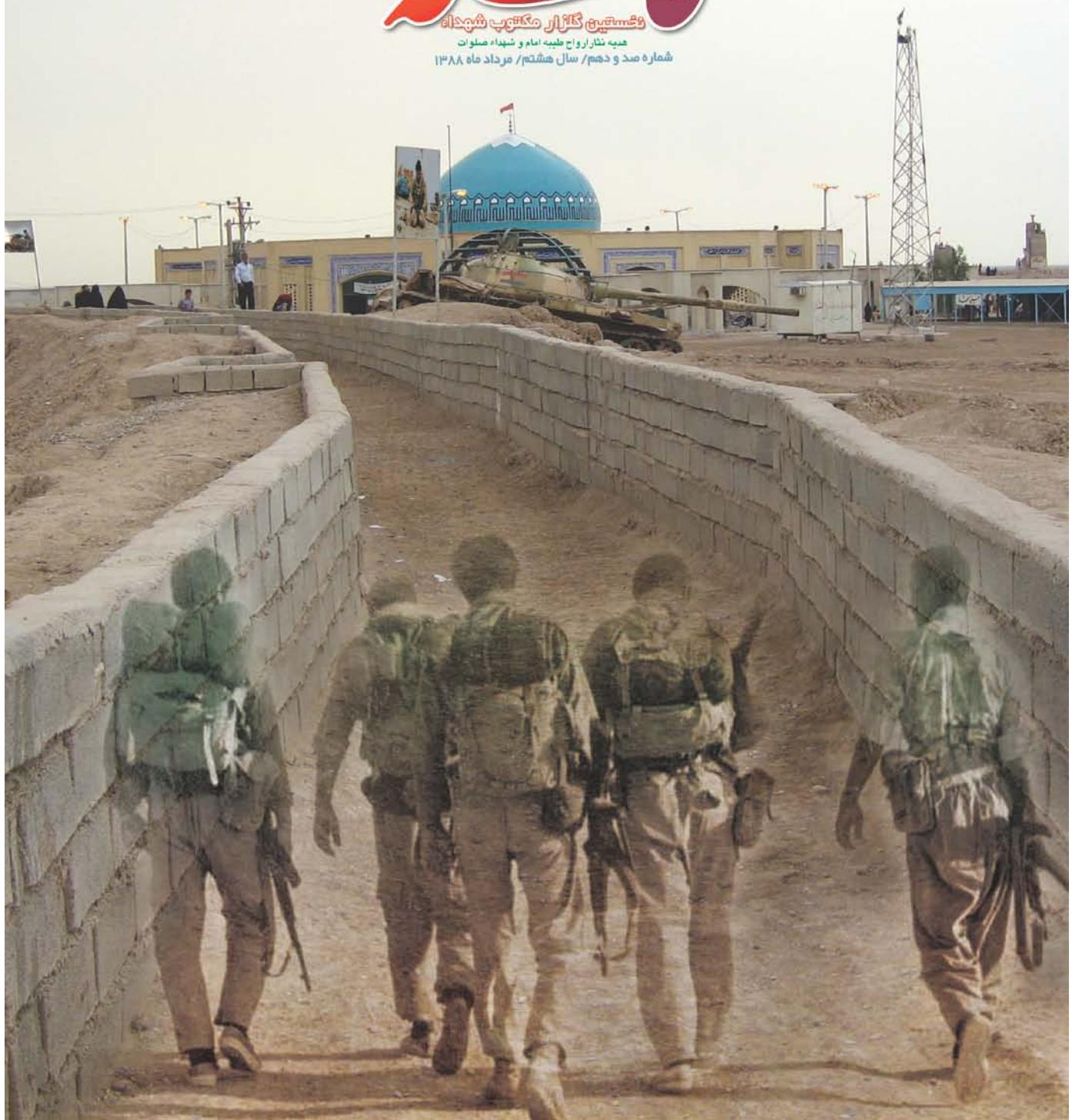


نور



میهن کلار مکتب شهدا
هدیه نثار و اح طبیه امام و شهداء صلوات

شماره صد و ده / سال هشتاد / مرداد ماه ۱۳۸۸



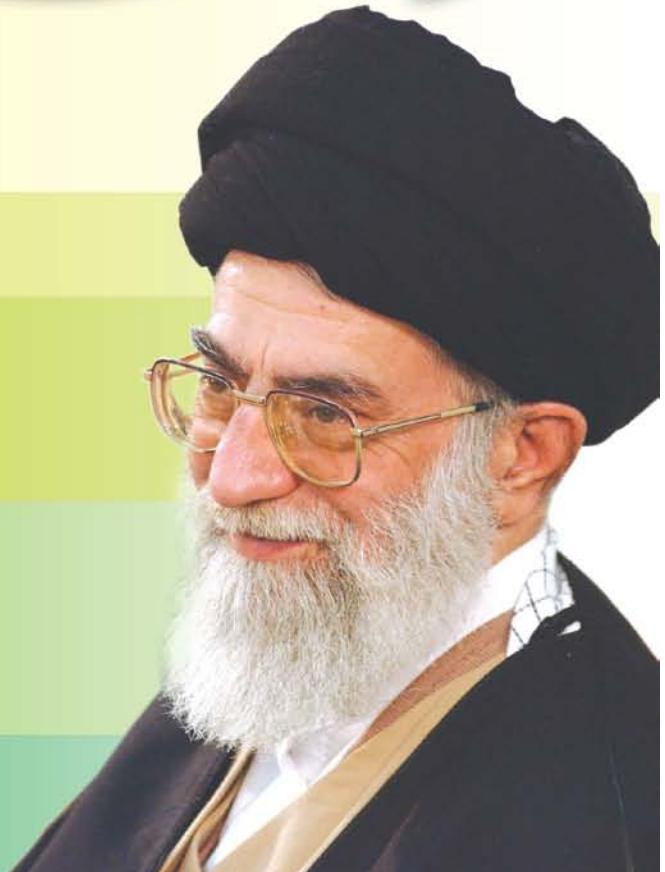
أَيْمَانُكَ تَقْرِبُ إِلَيَّ

الله طَوْرَانِ الْجَنَّةِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فِي الدُّنْيَا شَرٌّ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فِي الدُّنْيَا شَرٌّ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فِي الدُّنْيَا شَرٌّ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فِي الدُّنْيَا شَرٌّ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فِي الدُّنْيَا شَرٌّ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فِي الدُّنْيَا شَرٌّ

اگر ما خودمان را به صلاح نزدیکتر کنیم
آن روز (ظهور حضرت) نزدیک خواهد شد،
همچنان که شهدای ما
با فدا کردن جان خودشان آن روز را نزدیک کردند.

مقام معظم رهبری مذکوه‌المالی





اللهم جعل لوليك الفرج
بمنامن هنر لدولانا رانصارا
المسلاط حلبيں پاں لے دیا

خدایا! من در روز قیامت از سرور شهیدان خجالت می کشم که
او بدنش پاره پاره باشد و من سالم باشم.
بار پروردگار! تو را به مقربانست قسم می دهم که مرگ در
در رختخواب را نصیب نگردانی.
از تو می خواهم هر زمان که صلاح دانستی شیبد شوم.
می خواهم بدنم تک شود تا در صحرای محشر شرمند، نباشم.
شید یوسف اسدی



شناختن رکاز دینیتیت شفیع
دینیتیت شفیع از ایجاد دینیتیت اسلام و شفیع را راهیت
سال ششم / مرداد سال ۱۳۸۸
شماره صد و دهم / بها: ۳۰۰ تومان

با شاشراکت:
سامانه بیناد شید و امور اینبار گران استان فم

و با حجایت:
بنیاد حفظ و نشر ارزشها دفاع مقدس استان فم

کمیته حمایت و نظارت بر مراکز فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

آدرس دفتر نشریه:

قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین علیه السلام
کانون فرهنگی و بسیج مسجد انصار الحسین علیه السلام
پیامک / تلفن: ۹۱۲۲۵۱۰۴۹
قم / خیابان آیت الله طالقانی / کوچه ۱۱۲ / فرعی شماره ۱۰
پلاک ۱۶۸ / دفتر فرهنگی هنری نقش محراب
تلفن: ۰۹۱۲۲۵۱۰۴۹

سردیب:

علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:

سید محمد جواد حسینی / حسن درویش خانی

امور مالی و پشتیبانی:

سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل

امور مفترکین:

مهدی اشکووس / مرتضی نیکوییان

ظراف و گرافیک:

کانون تبلیغاتی نقش محراب ۰۹۱۲۲۵۲۵۵۷۹

مدیر سایت:

عباس افتخاری



برای اشتراک در سکلار مکتوب شهداء فقط به سایت **قافله نور** مراجعه فرمایید

Address

www.qafele noor.com

بازاران صمیمی!

قافله نور

متفرق

نثارات

و پیشنهادات

و انتقادات

شما

در خصوص

نشریه

و سایت

نشریه

می باشد

Go

Links »

امان و امانه علیه السلام:

«وقتی امر بر شما مشتبه شد، توقف کنید و آن مسأله را به ما ارجاع دهید تا آنچه بر ما شرح داده‌اند، برای شما تشریح کنیم. پس اگر طبق سفارش ما عمل کنید و به راه دیگری نرفتید، هر یک از شما که قبیل از قیام ما می‌میرد، شهید است و هر کسی قاتم ما را درک کند و در همراهی با او کشته شود، اجر دو شهید خواهد داشت و هر که پیش روی او یکی از دشمنان ما را بکشد، اجر بیست شهید دارد.» امامی شیخ طوسی، ۲۳۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اینجا، همه مهربانند؛ مثل فرشته‌های آسمان.
اینجا، همه غرق دعا بدند و دور از هوا و هوسر.
اینجا، لهذا ذکر می‌گویند و چشمها او را می‌جویند.
اینجا، دعاها به آسمان می‌روند و زودتر مستجاب می‌شونند.
اینجا، هر کسی در جوشش و حرکت است و سرشار از برکت.
اینجا پناهگاه بدان است و جایگاه خوبیان.
اینجا، جمעה‌ها نیز باز است و دلها، پر از سوز و گذار.
اینجا، شبهای چهارشنبه غوغاست و فضایش سرشار از راز و نیاز و دعا.
اینجا، تسبیح‌ها منتظر نمی‌مانند و منتظران، زیارت‌نامه‌ها را عاشقانه می‌خوانند.
اینجا، تکه‌ای از آسمان است.
اینجا، تماشگاه راز است؛ بوستان نماز.
اینجا، همه آرزوی شهادت دارند و از مرگ در بستربیزارند.
اینجا، دلها آرام می‌گیرند و پلیدی‌ها و زشتی‌ها می‌میرند.
اینجا، برات کریلامی دهنده، به شرط دعا.
اینجا، همه هنگام رفتن؛ اشک می‌بارند و دلهایشان را جا می‌گذارند.
اینجا، تجلی‌گاه نور معبد است، سرای مهدی موعود (عج).
اینجا، تکه‌ای از آسمان است؛ مسجد جمکران.

مهدی خلبان



«این وصیتامه‌هایی که این عزیزان می‌نویستند مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید خدا قبول کنید، یک روز هم یکی از این وصیت‌نامه‌ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.» امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ

«این وصیتامه‌هایی که امام می‌فرمودند بخواهد. من به توصیه ایشان خیلی عمل کرده‌ام. هر چه از این وصیتامه‌هایی همین بچه‌های شهید به دست رسیده، غالباً من اینها را خوانده‌ام. چیزهای عجیبی است. ما واقعاً از این وصیتامه‌ها درس می‌گیریم.» مقام معظم رهبری حضرت امام

شهید محمدحسین مکتبدار:

«تنها رمز موفقیت اسلام و مسلمین اطاعت از ولایت فقیه است.»

شهید سیدخلیل موسوی:

«پشتیبان ولایت فقیه باشد.»

شهید احمد علیخانی:

«بنده حقیر از ملت شهید پرور ایران عاجزانه می‌خواهم که امام را رها نکنند و پشتیبان ولایت فقیه باشند؛ چون به گفته امام خمینی پشتیبان ولایت فقیه باشد تا به مملکت تان آسیبی نرسد.»

شهید طه قاسمی:

«پشتیبان ولایت فقیه باشد و از روحانیت جدا نشوید که روحانیون حافظ اسلامند.»

شهید ابوالفضل صدیق عابدینی:

«پرتو خط امام و ولایت فقیه باشد و تا خون در رگهایتان جریان دارد از امام پشتیبانی و حکومت جمهوری اسلامی را باری کنید که این حکومت به سادگی‌ها به دست نیامده است و هزاران شهید آغشته گشته است.»

شهید ابراهیم شاکری‌نیا:

«پشتیبان ولایت فقیه باشد تا به قول رهبر عزیزان به این مملکت آسیبی نرسد. همیشه در خط رهبری قاطع امام باشد که همان خط خدا و خط رسول و ائمه اطهار است.»

شهید میاندشتی:

«تنها در سایه ولایت است که انسان به ارزش‌های الهی و انسانی خواهد رسید و گزنه هر عملی بدون داشتن ولایت بیهوده است.»

شهید عباسعلی ساعدی:

«بایام به ملت شهید پرور این است که در خط روحانیت و انقلاب و پشتیبان ولایت فقیه و امام عزیز باشند و همبستگی و اتحاد خود را حفظ و منسجم تر نمایند.»

شهید محسن سرمدی:

«همیشه خود را تسليم اصل ولایت فقیه بدانید و آن را منشأ و اساس کار خود قرار دهید که عزت اسلام و مسلمین بستگی به آن دارد.»

شهید امیر خسرو مقایقی:

«این ولایت فقیه بود که ما را از تاریکی به روشنایی آورد و جوانان ما را از منجلاب بیرون کشید و از فساد به دور بردا. ما هم در این موقعیت موظف هستیم تا آخرین لحظه از دین و ناموس و ولایت فقیه حمایت کنیم و نگذاریم خون شهدای اسلام پایمال شود.»



قیصر راه حسین با فی الرث



سردار شهید علیرضا محمد دانش (۱۳۶۲/۵/۱۴)

فرمانده لشگر ۱۰ سید الشهداء عليه السلام می‌باشد از اقطاب اسلامی

شاید مهم نباشد که حاج علی در چه سالی متولد شد. محل تولدش هم زیاد مهم نیست. اما ماجرا مهم است. روسایی از توابع تهران به نام اشرف آباد یا اسلام آباد، کاظم رستگار هم در همان محل متولد و بزرگ شد.

باز هم مهم نیست که حاج علی در کودکی چه می‌کرد، در کدام مدرسه درس می‌خواند، کلاس قرآن می‌رفت و یا نمی‌رفت، بچه محجوبی بود یا نبود. البته خیلی هم شر و آتش به پا کن تشریف داشت. از همان ابتدای شیر خوارگی انقلابی بود یا نبود... از کودکی او تنها برای من یک خاطره مهم است. آن را برای شما از قول پدرش نقل می‌کنم:

یک روز دیدم علی با محمد رضا دعوا می‌کند. محمد رضا برگشت علی را تهدید کرد و گفت: اگر کوتاه نیایی به بابا می‌گوییم در مدرسه چکار می‌کنی. من با شنیدن این حرف کمی ترسیدم، اما آن موقع به روی خود نیاوردم. آنها کلاس دوم و سوم ابتدایی بودند و با اوضاعی که آن روزها داشت، حسابی هواستان را داشتم. محمد را مدتی بعد کشیدم کنار و گفتم بابا، علی رضا در مدرسه چکار می‌کند؟ محمد گفت: بابا نمی‌دانی با پول توجیبی که بهش می‌دهی چه می‌کند؟ من ترسم بیشتر شد و حسابی مضطرب شدم، خوب بابا بگو با آن پول چه می‌کند؟ جواب داد: دفتر و مداد می‌خرد و می‌دهد به بچه هایی که خانواده شان فقیر هستند.

حاج علی دیپلمش را که گرفت، رفت سریازی. نمی‌دانم آیا اهمیتی دارد بگوییم که او سریاز گارد شاهنشاهی بود یا نه؟ به هر حال همان روز ها که امام گفت سریاز ها از پادگان ها فرار کنند، حاج علی هم از پادگان زد بیرون.

نکاتی مثل اینکه در ایام اوج گیری انقلاب حاج علی چه می‌کرد و در روزهای ۱۲ الی ۲۲ بهمن کجا بود، مهم نیست. حاج علی هم مثل جوان های هم سن خودش توی خیابانها با تفنگ های غنیمتی از پادگانها سنگر گرفته بود، بالاخره هم انقلاب پیروز شد... راستی اگر از کسانی که یادشان هست پرسید، خواهند گفت که نصیری،



رئیس ساواک زمانی که در دادگاه انقلاب محاکمه می شد، سرش پانسمان شده بود. جالب است که بدانید که شکستن سر نصیری کار کسی نبود جز حاج علی.

حاج علی زد به سرش که در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کند، نتیجه اش شد دانشگاه پزشکی تبریز، اما همان موقع سپاه تشکیل شد و حاج علی بدون اینکه به احدی خبر قبولی اش را بدهد، رفت و همان دوره اول سپاه اسما نوشت. خوب تازه، از اینجا به بعدش مهم می شود.

حاج علی از آن تیپ آدم های زود جوش بود که به سرعت عده ای از هم سن و سالهایش را دور خودش جمع می کنند. شخصیتش جوری بود که سریع تری دلها جا باز می کرد و یک عده دوست و رفیق صمیمی گردش را می گرفتند، البته این خصلت اکثر بچه هایی است که در دوره اول سپاه، جذب شدند و بعد ها اکتریت قرب به اتفاقشان به شهادت رسیدند. این ویژگی اخلاقی حاج علی و اینکه آموزش نظامی را پیش از انقلاب در گارد شاهنشاهی دیده بود، باعث شد فرماندهی یک گروهان را در پادگان ولی عصر بر عهده بگیرد، بعد هم شد فرمانده گردان ۶ پادگان ولی عصر و ... او سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۱۴ به درجه شهادت نایل آمد.

فرازهای از وصیت‌نامه شهید علیرضا موحد دانش:

«... پروردگارا تو شاهدی که ما برای رضای تو می جنگیم و برای رضای توست که از شهربمان و از پدر و مادر و وابستگی هایمان به دنیا، بریده ایم و مشتاقانه به سویت آدمهایم، پس تو را به خمینی قسم یاریمان کن. مردم بدانید که در مکتب ما، شهادت مرگی نیست که دشمن بر ما تحمیل کند. و این آخرین پیام هر شهید است که: «همیشه راه حسین باقی است و بزیدیان بر فنا». مادر جان! یادت باشد که فرزندت مشتاق شهادت بود و از مرگ هراسی نداشت و آگاهانه به استقبال آن رفت...»

سورة الفيل



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْأَذْرَكَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِالصَّحْبِ الْفَيلِ
فِي تَضْلِيلٍ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طِيرًا أَبَا يَلَى
بِرْجَارَةٍ مِنْ سِجِيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ
مَحَاصرَهْ تَنَكَّرَ شَدَّدَ
زِبْرَ سِنَگَ وَكَلْوَخَ مَجَالَهْ بُودَهْ. تَمَاسَمَانْ هَمْ قَطَعَ شَدَّهْ بُودَهْ.
جَرَاتْ نَمَى كَرْدِيْمَ از جَایَمَانْ تَكَانْ بَخُورِيْمَ، بَارَانْ كَلَوَهْ بَالَّا سَرْمَانْ بُودَهْ.
بَهْ هَرْ زَحْمَتِيْ بُودَهْ خُودَمَ رَاسَانَدَهْ بَهْ فَرْمَانَدَهْ.
بَا يَكِيْ دَوْ تَازْ بِيجَهَاهَيْ دِيْغَرْ (وَجَلَّهَا) رَأْ زَمَمَهْ مَىْ كَرْدَنَدَهْ.
نَمَى دَانَمْ چَرا بَقْسَمَ تَرْكِيدَهْ.
نَتوَانَسَمَ حَرَفَ رَأْ بَنَمْ، سَكَوتَ اخْتِيَارَ كَرَدَهْ.
دَشْمَنْ هَرْ لَحْظَهْ تَرْذِيكَتَهْ مَىْ شَدَّهْ.
هَوَى كَرَمْ تَاسَتَانْ بُودَهْ وَلَيَسْ هَايَمَانْ خَيْسَ عَرَقَهْ.
فَرْمَانَدَهْ مَتَوَجَّهَهْ شَدَّهْ. نَكَاهَهْ بَهْ مَنْ كَرَدَهْ، چِيزَى لَكَفَتَهْ.
بَالَّا خَرَهْ كَفَتَهْ: (دَسَنَهْ جَمَعِيْهْ سَوَرَهْ مَيَارَهْ (الْفَيلَ) رَأْ بَخَوَانِيهْ).
... بَعْدَ از مَكْتَيْ اولَيْنَ سِنَگَ رَأْ خُودَشَ بَرْتَابَ كَرَدَهْ.
دَوْمَشَ مَنْ بُودَهْ وَسَومَيْ وَچَهَارَمَيْ ...
سِنَگَهَا اِنْدَارَهْ مَشْتَمَانْ بُودَنَدَهْ.
نَيمَ سَاعَتَ بَهْ هَمَيْنَ صَورَهْ جَنَجِيدَهْ.
صَدَىْ گَلَوَهَهَا قَطَعَ شَدَّهْ. بَارِچَهَاهَيْ سَفِيدَهْ رَأْ دَيَدَهْ كَهْ روَى هَوا مَىْ لَرَزِيدَهْ.
فَرْمَانَدَهْ گَفَتْ: وَاسِينَ!
بَيْشَرَ زَيْرَ بَيْرَاهَهَا خُونَى بُونَدَهْ.
بعْضَيْهَا دَاشْتَنَدَ فَرارَ مَىْ كَرَدَنَدَهْ.
بَايدَ مَيْ رَفِيَّمَ جَلوَهْ.
رَفِيَّمَ با اَسْلَمَهَاهَيْ بَدَونَ تَيَّرَهْ.
تَسْلِيمَ شَدَنَدَهْ وَهَاجَ وَاجَ بَهْ ما خَيْرَهْ شَدَنَدَهْ.
دورَ وَبَرَ رَأْ نَكَاهَهْ مَىْ كَرَدَنَدَهْ.
دَنَبَالَ نَيْرَوَهَاهَيْ بَيْشَرَى بُونَدَهْ.

وقْتَيْ بَهْ آنَهَا گَفَتِيهْ بَا سِنَگَ وَكَلْوَخَ تَسْلِيمَ شَدَهَانَهْ، مَىْ خَنْدِيدَنَدَهْ.
بَهْ عَربَى بَهْ هَمَ مَيْ گَفَنَدَهْ: حقَ هَمْ دَارَنَدَ مَسْخَهَهْ مَانَ كَنَنَدَهْ. نَيْرَوَهَاهَيْشَانَ رَأْ بَيْتَنَدَهْ، هَمَيْنَ چَندَ نَفَرَنَدَهْ.
وقْتَيْ خَنَابَهَاهَيْ خَالَى رَاشَنَ شَانَ دَادِيمَ، گَرِيَهْ مَىْ كَرَدَنَدَهْ.
مَيْ گَفَنَدَهْ: پَسْ اَيْنَ هَمَهْ اَتَشَ اَز كَبَجا بُودَهْ؟

برَگَفَهْ اَز كَنَابَ (مَنْ هَمْ مَنْ شَما)



بابایی آماده یرواز بود



سال ۶۱ شهید بابایی را گذاشتیم فرمانده پایگاه هشتم شکاری اصفهان.

درجه این جوان حزب الله سرگردی بود که او را به سرهنگ تمامی ارتقا دادیم.
آن وقت آخرین درجه ما، سرهنگ تمامی بود.

مرحوم بابایی سرش را می تراشید و ریش می گذاشت. بنا بود او این پایگاه را اداره کند. کار سختی بود.
دل همه می لرزید دل خود من هم که اصرار داشتم، می لرزید، که آیا می تواند؟ اما توانست.
وقتی بنی صدر فرمانده بود، کار مشکل تر بود.

افرادی بودند که دل صافی نداشتند و ناسازگاری و اذیت می کردند، حرف می زدند، اما کار نمی کردند؛ اما او توانست همانها را هم جذب کند.
خودش پیش من آمد و نمونه ای از این قضايا را نقل کرد. خلبانی بود که رفت در بمباران مراکز بغداد شرکت کرد، بعد هم شهید شد.
او جزو همان خلبان هایی بود که از اول با نظام ناسازگاری داشت.

شهید عباس بابایی با او گرم گرفت و محبت کرد حتی یک شب او را بخود به مراسم دعای کمیل برده بود؛ با این که نسبت به خودش
ارشد هم بود.

شهید بابایی تازه سرهنگ شده بود اما او سرهنگ تمام چند ساله بود؛ سن و سابقه خدمتش هم بیشتر بود.
در میان نظامی ها این چیزها مهم است.

یک روز ارشدیت تأثیر دارد؛ اما او قلبًا و روحاً تسلیم بابایی شده بود.
شهید بابایی می گفت دیدم در دعای کمیل شانه هایش از گریه می لرزد و اشک می ریزد.
بعد رو کرد به من و گفت: عباس دعا کن من شهید بشوم!
این را بابایی پس از شهادت آن خلبان به من گفت و گریه کرد.
او الان در اعلیٰ علیین الهی است؛

اما بنده که سی سال قبل از او در میدان مبارزه بودم هنوز در این دنیای خاکی گیر کرده ام و مانده ام!
ما نرفتیم؛ معلوم هم نیست دستمن برسد. تأثیر معنوی اینگونه است.
خود عباس بابایی هم همین طور بود او هم یک انسان واقعاً مؤمن و پرهیزگار و صادق و صالح بود.



سردار شهید محمد صبین کبیری (۱۳۶۱/۵/۷)

فرمانده گردان مالک اشتر لشگر ۱۷ علی ابن ابی طالب علیه السلام

سال ۱۳۳۷ در روستای خورآباد از توابع شهر مقدس قم، دیده به جهان گشود. محیط ساده و صمیمی روستا که تولد او را رقم زد، فضای پاکی بود تا ارتباط هرچه بیشتر او را با معبد خود فراهم نماید. حسین دوران کودکی را در فضای مملو از عشق به خدا و ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، در خانواده ای اصیل و مذهبی سپری کرد. در هفت سالگی با شور و اشتیاق پا به مدرسه گذاشت و سالها به تحصیل علم و معرفت روی آورد. او سرمایه معنوی زندگی را با فراگیری قرآن به دست آورد و با قرآن انس و الفت پیدا کرد و در جلسات قرائت قرآن شرکت می جست. فطرت پاک و تربیت خانوادگی، او را چنان پرورش داده بود که در سالهای کودکی و نوجوانی هم اعتقاد و باورهای دینی و مذهبی، با رفتاری نیکو و مردم دوستی زندگی کرد.

در آغاز جوانی به کمک پدر در شغل کشاورزی شتافت و سپس علی رغم میل باطنی خود در دوران طاغوت به سربازی وفت. دوران سربازی او با آغاز نهضت امام خمینی به مصادف شد. او با استفاده از فرصت پیش آمده، فعالیت سیاسی و ضد طاغوتی را در برپایی جلسات مخفیانه، سخنرانی علیه رژیم منحوس پهلوی، پخش اعلامیه و برگزاری مجالس سوگواری سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیهم السلام شکل داد. وقتی شنید حضرت امام فرمان داده اند که سربازان بادگان ها را ترک کنند، او که فرمان از رهبر و مرجع تقیید خود می برد در صدد برآمد خود و دیگر فرزندان متعدد این مزد و بوم را از خدمت زیر پرچم طاغوت رهابی دهد و به صفوف ملت انقلابی بیرونندند، تا این که موفق به این کار شد و در صحنه های مختلف مبارزه در کنار مردم به سهم خود خروش برآورد و گام زد.

او تا پیروزی انقلاب اسلامی و شکست نظام استبدادی پهلوی از پای نشست و برای آگاه سازی مردم روستا می کوشید و به منظور تحقق این هدف با دعوت از روحانیون متعدد به ارشاد و هدایت مردم پرداخت با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، برای اتمام دوران خدمت، لباس سربازی به تن کرد. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به این نهاد مقدس پیوست.

با توطئه های ضد انقلاب، به کردستان رفت و در درگیری با قاتمه انگیزان از خدا بی خبر حضور یافت.

با آغاز جنگ تحملی به جبهه های جنوب شتافت و بنا به وظیفه، در میدان های رزمی و حمامی جنوب به جنگ با دشمنان خدا رفت. در عملیات متعددی شرکت کرد. او آن چنان لایق و شایسته، مهریان و مودب با دوستان صمیمی و با دشمنان سرسخت بود که مسئولیت های مختلفی به او سپرده شد. او تنها به جبهه و سرنگرهای عزت و شرف و استه بو و اگر به مرخصی می آمد، همواره دلش در منطقه عملیاتی بود. جبهه او را ساخته بود، حالت معنوی خاصی، قلبی با صفا، چشمی اشکیار و رویه ای حمامی داشت و جمیع این خصلت ها در او نعمت و موهبت الهی بود.

سراسر زندگیش عشق به حق تعالی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود. او در بی رسیدن به حقیقت، معرفت و کمال از هر فرستی برای مطالعه و تحقیق استفاده می کرد. اهل شب زنده داری، ناقله شب و تلاوت قرآن بود. با دعا و نماز مانوس بود.

در عملیات رمضان فرماندهی گردان مالک اشتر را به عهده داشت. در این عملیات شوق دیدار معبد در وجودش زبانه کشید و در مرحله پنجم عملیات با رشدات و شهامت بی نظیر دشمن را به خاک مذلت نشاند و خود با دلی پاک و ایمانی استوار پس از سیر در وادی سلوک وجهاد، علم و تجدید نفس و سرافرازی به شهادت رسید و برگی خونین به کتاب عظیم شاهدان همیشه جاورد افزود.

اما پیکر پاکش سالهای سال در میدان نبرد، نورافشانی کرد و عاقبت پس از سیزده سال و نیم انتظار پیکر او توسط گروه تفحص شهدا به دست آمد و با شکوه فراوان تشییع به خاک سپرده شد.

گزیده‌ای از وصیت نامه شهید:

«از آنجایی که هر آن صدای مظلومانه مسلمانان و مستضعفان جهان به گوش می‌رسد و خداوند متعال فرمان می‌دهد که چرا در راه خدا جهاد نمی‌کنید در حالی که مستضعفان جهان زیر فشارند و از آنجایی که دشمنان دین خدا و حق و عدالت کمر به ریشه کن کردن این دین حق یعنی اسلام بسته اند البته به خیال خام خود، برای خود که به عنوان یک فرد پرورش یافته در مکتب اسلام و مکتب قهرمان پرور که خود را پیرو خط علی اکبر حسین قلمداد کرده‌ام، برای خود وظیفه دانسته و از آنجا که برای مردان خدا محال است که بشیستند و دین خدا دست خوش دشمنان گردد، بدین جهت جهاد را در راه خدا شروع نموده و از تمام جوانان معهده و مستول تفاضلی همکاری و همکاری را در این جهاد مقدس می‌نمایم و به پدر و مادر خود شهادت در راه دوست را تبریک گفته و آنان را از ذره‌ای حزن و تاراحتی برحدتر می‌دارم. امیدوارم که اگر در زندگی من خدمتی به اسلام نشذ از مرگ من خدمتی به اسلام شده باشد...»

خطاطرات

- در مرحله دوم عملیات رمضان، وقتی دشمن دست به پاتک سنگینی زد، شهید بزرگوار محمد حسین کبیری - فرمانده گردان مالک اشتر - را دیدم که زیر آتش شدید دشمن قدم می‌زد و در فکر فرو رفته بود. به او توصیه کردم: آقا! آتش دشمن شدید است، مواطلب باشید تا خدای ناکرده اتفاقی برایتان نیفتند، اما او بدون هیچ ترس و واهمه گفت: این تیر و ترکش‌ها کاری به من ندارند!

دقایق بعد یک قبضه آر پی جی به همراه سه موشک برداشت و از خاکریز عبور کرد. با اضطراب و خاطری پریشان به تماشای او نشستم. قبضه را روی شانه گذاشت و با شلیک هر موشکی را نشانه گرفت و آن را منهدم کرد. دشمن که شجاعتش را دید پا به فوار گذاشت و خود با پایمردی به آغوش گرم بجهه‌ها بازگشت. محمدنظر باقریان

- در مرحله چهارم عملیات رمضان، بجهه‌ها بر اثر پاتک سنگین و اجرای آتش شدید دشمن، روحیه خود را از دست داده بودند. در همین حال شهید محمد حسین کبیری که فرماندهی گردان را عهده دار بود، با حالتی خاص و بیانی زیبا شیرین میان بجهه‌ها آمد و گفت: بگویید بینم دشمن کجاست تا او را بخورم!

بعد هم سلاح به دست گرفت و نیروهای دشمن را به خاک مذلت نشاند. این عمل چنان به بجهه‌های گردان روحیه داد که همه از جا برخاستند و با شعار الله اکبر به قلب دشمن زدند. محمدمحسن جفری

- روزی فرزندم حسین را ناراحت دیدم، به خاطر عشق و علاقه‌ای که به او داشتم، پرسیدم: بابا چی شده، مگر اتفاقی افتاده یا مشکلی داری؟ هرجه اصرار کردم، گفت: چیزی نیست و جواب قانع کننده‌ای به من نداد.

اما خواهرش که موضوع را پرسیده بود به شرط این که جایی بازگو نکند، گفته بود: امروز که به لیست اسمی بجهه‌های سپاه نگاه می‌کرم، دیدم همه آنان که هم دوره من بودند به شهادت رسیده‌اند. تنها من مانده‌ام، نمی‌دانم چرا این توفیق نصیب من نشده است. و من تا حالا زنده مانده‌ام. پدر شهید



خاطراتی که پیش روی شما قرار گرفته خاطراتی است که کمتر کسی به آن پرداخته است. آزاده سرافراز «حییب الله معموم» با کمال تواضع درخواست بجهه‌های نشریه را قبول کردند و این وقایع را که در هیچ جا بیان نشده بود، برای ما گفتند. شاید بازگو کردن این چنین خاطراتی بعضی وقتها لازم باشد. به امید آن که تلنگری باشد برای زندگی روزمره ما.



لذت‌دار دیگر

فردای آن روز از خودم خجالت کشیدم و توسل دیروزم را دیگر تکرار نکردم. باز مثل همیشه با هر ضربه‌ای فریادی به آسمان بر می‌خاست. راستش را بخواهید مناجات درد شیرین تر از مناجات لذت است! باید تجربه کنید تا حرف مرا باور کنید.

- عدهای که برای خدا و به فرمان ولی فقیه برای دفاع از انقلاب اسلامی به میدان نبرد آمده بودند و حالا به دست بعضی‌ها افتدند بودند، خیلی غریب و بی‌یار بودند.

در اردوگاه‌ها خدای مهریان برای بجهه‌های آزاده سنگ تمام می‌گذاشت و خیلی زود پاسخ بجهه‌ها را می‌داد. فقط کافی بود ذره‌ای خالصانه او را صدا بزنیم.

یک بسیجی نوجوان در اردوگاه ما بود. برای خانواده‌اش خیلی دلتگی می‌کرد. خدا از دلش خبر داشت و مشکلش را حل کرده بود؛ ولی او نمی‌توانست این موضوع را هضم کند.

کمی ترسیده بود. فکر می‌کرد دچار اختلال حواس و اینجور حرفاها شده است. سراسیمه به دوست بزرگوارم «حاج حسن محمدی» مراجعه کرد. حاج حسن حرفاهاش را که شنید به او گفت: «نه عزیزم! شما دیوانه نشده‌ای. خیلی هم از عاقل‌ها عاقل‌تری! موضوع را پیش خودت نگه دار و دیگر برای کسی بازگو ننکن.»

- سال ۱۳۶۶ در کمپ قاطع یک، در گیری بزرگی رخ داد. آن در گیری ۳۳ روز به طول کشید. بعضی‌ها به شدت عصبانی بودند. بجهه‌ها را وحشیانه می‌زدند. پشت بجهه‌ها پر شده بود از شیارهای خون. شب که می‌شد این زخمها سله می‌بست و فردا با ضربات جدید سله‌ها می‌ترکید و خون به همراه درد طاقت فرسای وجود می‌را فرا می‌گرفت.

تعدادی از بجهه‌ها خیلی ضعیف و نحیف بودند، حتی بعضی از عراقیها دلشان به حال آنها می‌سوخت. از حال درونی بجهه‌ها خبر نداشتند؛ ولی برای من دیگر ظاقتی نمانده بود. صحیح فردا که عراقیها برای ضرب و شتم آمدند، تصمیم گرفتم از خدای مهریان مدد و توصل جویم. وقتی عراقیها آمدند منجا تانی کوتاه از عمق وجودم برخاست: «خدایا! کمک کن! دیگر ظاقت ندارم!»

شاید باور کردنی نباشد و چه بسا بعضی‌ها آن را انکار کنند؛ اما حقیقت محسن بود که اتفاق افتاد. آن روز با هر ضربه کابل بعضی‌ها غرق در خون و لذت می‌شدم. دلم می‌خواست هر چه بیشتر و محکم‌تر مرا بزنند؛ چرا که کام من شیرین تر و شیرین‌تر می‌شد.

لذتی از جنس دیگرا





این نوجوان بسیجی هر موقع که اراده می کرد، روح پاکش به پرواز درمی آمد. می رفت خانه اش و پدر و مادرش را سیر می دید و بر می گشت اردو گاه! بچه یزد بود جوان و سالم، شب به دوست صمیمی اش گفت: «امشب، شب رحلت من به آسمان است!» دوستش با این خبر مات و میهوش شد که او چه می گوید! محمدرضا به او گفت: «این یک راز است و حق نداری به کسی چیزی بگوی!» همه خواهیدند جز محمدرضا که به نماز و مناجات مشغول شد و دوستش که خبره خیره او را می پایید: «خدایا! این چه حرفی بود که زد؟! نکنه دچار توهمند شده؟! شاید هم واقعیت داره؟!» سکوت سنگین شب و فریادهای بی صدای مناجات محمدرضا عالم را بر سر دوست دل نگرانش خراب کرده بود. محمدرضا دائمًا در نماز و مناجات و تضرع و زاری بود. بالاخره وقت نماز صبح شد. تا آن موقع همه چیز به خیر گذشته بود. همه چیز حکایت می کرد که محمدرضا حالا یک حرفی زده که با واقعیت خیلی فاصله دارد.

بچه ها بلند شدند نماز صبح را خواندند و دوباره خوابیدند؛ اما محمدرضا باز هم به نماز و تعقیبات ادامه داد. هوا کم کم رو به روشنایی می رفت. دوست محمدرضا که شب پر اضطرابی را پشت سر گذاشته بود مطمئن شد که دیگر خبری نمی شود... وقت بیدار باش بود. همه باید بلند می شدند و پتوها را جمع می کردند و آماده می نشستند که بعضی ها برای گرفتن آمار بیایند. درست وقتی که بچه ها در تکاپوی جمع و جور کردن پتوها بودند، محمدرضا رو به قبله بر روی زمین دراز کشید و پتویی به سرش کشید.

کار به دقیقه نرسید. ارشد هر چه گفت: برادر! پاشو. الان چه وقت خواب است. پاشو وقت آمار است!» اما دریغ که ولی خدا به خدا پیوسته بود. انگار هزار سال بود که به خواب ناز فرو رفته بود.

خبری به سرعت در کمپ پیچید که «محمدرضا مشیری» به خدا پیوست.

باید چه ای می‌شود؟



خرصی

- زمانی که به او التماس دعا می‌گفتم یا تقاضای شفاعت می‌کردیم بالا فاصله می‌گفت: "ماله‌ای نیست، دو قطعه عکس ۳*۴ و یک برگ قتوکبی شناسامه عکس دار بیار تا ببینم چه کار می‌توانم، بکنم! و در ادامه توضیح می‌داد که حتماً گوشهاست در عکس مشخص باشد، عینک هم نزدیک باشی.
- پیراهن خاکی‌ام را داده بودم بجههای خوشبوس خطاطل کرده بودند: مسافر کربلا! هر کس آن را می‌دید می‌پرسید: "شما کجا می‌خواهید بروید؟" من هم جواب می‌دادم کربلا بعضی از بجههای می‌گفتند: "حالا نمی‌شود به جای کربلا به بهشت بروید؛ راه بهشت که نزدیک‌تر است اگر بخواهی بهشت بروی خود صدام هم کمک می‌کند. اینقدر که نیت کنی ویژایش را برایت صادر می‌کند نگاه کن دارد می‌آید. آمد، قرار نبود دیگر کلک بزنی پاشو چرا روی زمین خواهیدی؟ لباسهایت کثیف می‌شود؟"
- رسم بر این بود که مردی و معلم سر کلاس آموزش خودش را معرفی می‌کرد. فرد روحانی به نام "محمدی" همین کار را می‌کرده اما هنوز لب از لب باز نکرده، همه یکصدا صوات می‌فرستادند. دویاره می‌خواست توضیح بدهد که نام خانوادگی‌ام ... که صوات بلندتری می‌فرستادند و او گمان می‌کرد که برادران منظور او را متوجه نمی‌شوند و این بهانه‌ای برای شوخ طبعی و کسب ثواب الهی می‌شد.
- صحبت از شهادت و جدایی بود و اینکه بعضی جنازه‌ها زیر آتش می‌مانند و یا به نحوی شهید می‌شوند که قابل شناسایی نیستند. هر کس از خود نشانه‌ای می‌داد تا شناسایی جنازه ممکن باشد. یکی می‌گفت: "دست راست من این انگشت‌تر است." دیگری می‌گفت: "من تسبیح را دور گردانم می‌اندازم." اما نشانه‌ای که یکی از بجههای داد برای ما بسیار جالب بود. او می‌گفت: "من در خواب خُر و پُف می‌کنم، پس اگر شهیدی را دیدید که خُر و پُف می‌کند، شک نکنید که خودم هستم."
- هر چه می‌گفته چیز دیگر جواب می‌داد. غیر ممکن بود مثل همه صریح و ساده و همه فهم حرف بزند. دلش می‌خواست در کار جواب سوال، نکه گویند و هترنسایی هم کرده باشد. بعضی هم البته خورده می‌گرفتند و می‌گفتند: "یک پله یا پایین بهتر بینیم." یا "لیسانس به بالا حرف می‌زنی." و مثل این حرفها، بعد از عملیات بود، سراغ یکی از دوستان را از او گرفتم چون خیلی احتمال می‌دادم که مجروه شده باشد. گفت: "فلاانی کجاست؟" گفت بردنش "حوالشانی." شستم به اصطلاح خبردار شد که چیزی‌ش شده و بردنش بیمارستان. بعد پرسیدم: "حال و روزش چطوره؟" گفت: "هو بالاقی." باله می‌خواست بگوید که شهید خواهد شد و مانده بودم بخدمت یا گریه کنم!
- بعضی از بجههای خیلی بی‌میل غذا می‌خوردند کسی که آنها را نمی‌شناخت فکر می‌کرد بیمار هستند، به قول معروف، خوردن را زیاد جدی نمی‌گرفتند و هر وقت کسی از آنها می‌پرسید: "چرا درست غذا نمی‌خوری؟" می‌گفت: برادر اشتباهم عینکی شده" یعنی چیزی نمانده تا کور شود.



پاد
یاد

آغاز آتش بس رسمی ایران و عراق (۱۳۷۰/۵/۲۹) ... بنا به تجزیه‌نشانی دیگران، شوکه می‌شود. یکی از این امرفوز طها نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل رسماً قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت. همین طور می‌ماند و ششکم می‌زند. شوکه می‌شود. روسیه... پلیتوف... قطعنامه... که کردی را روی لیوان قفل می‌شود یکی باز دیگر در زنهم آنچه شنیدم مرور می‌کند. دو کوهه دور سدم می‌چند. همان طور به گوشی‌ای تجویه شده، خدای من! چه شنیدم؟ مگر ممکن است؟

علی یعنی تراکه عکس العمل ششان پنهان را در یک جمع باشیم که پیشتر شنیده همان طور تجویه ناله است. می‌گوییم «عای چه شد؟» «بیکاری» با دست زانو هاشیش را در یک طرف می‌شکد. «کنعانی» حیران و گیجی به مردی که دیوار تکله کرده و به گوشی‌ای تجویه شده، خدای من! چه شد؟ «مجید نوروزی» تجویه مانده به تشق های پیش از اهل، آرام سر به دیوار می‌کشد. همان طور تجویه مانه است. دیگر چیزی بر موهاش می‌اندازد.

برمی‌خورد علی! با صدایی که پیشتر شنیده همان طور تجویه شده، خدای من! چه شنیدم؟ مگر ممکن است؟ پاکتن می‌گزیند. شوکه می‌شود. یکی از این امرفوز طها نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل رسماً قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت. همین طور می‌ماند و ششکم می‌زند. شوکه می‌شود. روسیه... پلیتوف... قطعنامه... که کردی را روی لیوان قفل می‌شود یکی باز دیگر در زنهم آنچه شنیدم مرور می‌کند. دو کوهه دور سدم می‌چند. همان طور به گوشی‌ای تجویه شده، خدای من! چه شد؟



امام خمینی(ره):

... و اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مساله بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصاً برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد بـ همان شیوه دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می دیدم، ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن، فعلاً خودداری می کنم و به امید خداوند در آینده روش خواهد شد و با توجه به نظر تمامی کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور که من به تهدید و دلسوزی و صداقت آنان اعتماد دارم با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم و در مقطع کوتني آن را به مصلحت انقلاب و نظام می دانم و خدا می داند که اگر نبود انگیزه‌ای که همه ما و عزت و اعتبار ما باید در مسیر مصلحت اسلام و مسلمین قربانی شود، هرگز راضی به این عمل نبودم و مرگ و شهادت برایم گوارانی بود.

صیغه نور - ۲۰ - صص ۳۳۸ - ۳۳۹

۱۳

پشکند شوستی که جامش زهر کرد؟!



خاطره‌ها از خاطره‌گو

اینجا قراره یه خاطره بگیم.

خاطره‌ای از یک خاطره‌گو که چند روز پیش خودش به خاطره‌ها پیوست.

خاطره‌ای از جانباز شهید شفاهی.

چند باری توفيق دیدار با ایشون رو داشتم با تمام درد و مشکلی که همیشه همراهش بود کمتر لبخند از لباش جدا می‌شد.
با زحمت می‌شد از درداش سوال کرد و جواب گرفت.

آنقدر با نشاط بود که ما هم فراموش می‌کردیم اصرار برای بیان درد هاشو.

حتی یادمه می‌گفت جبهه هم خاطرات خوب داشت، هم خاطرات بد! اما فقط از خوبیاش می‌گفت!
یادمه می‌گفت لذت بخش ترین لحظه‌ها و صحنه‌های زندگیش دیدن پیکر نورانی همزمانش بوده!

می‌گفت گاهی ساعتها می‌نشسته و به پیکر پاکشان خبره می‌شده! شاید تو اون لحظات بارها با خودش زمزمه می‌کرده:

رفیقان می‌روند نویت به نویت خوش آن روزی که نویت میر من آید

حالا ما شدیم خاطره‌گوی یه خاطره‌گو! به امید روزی که ما هم لایق خاطره‌ها بشیم که به خاطره‌ها پیوتدیم.

خاطره زیر یکی از شیرین ترین خاطره‌هایی بود که خیلی‌ها ازش به یاد دارن!

اما چند روزیه که وقتی یاد این خاطره می‌افیم، وقتی لیهامون به تبسیم باز می‌ش، گاهی به قظره اشک هم گوشه چشمنوں جمع می‌ش.
خوش به حالش که به قافله نور پیوست!

خدا کنه دست ما رو هم بگیره و ما رو هم فراموش نکنه.

...اقراء؟!

یه بچه بسیجی بود خیلی اهل معنویت و دعا بود. برای خودش یه قبری کنده بود. شبها می‌رفت تا صبح با خدا راز و نیاز می‌کرد. ما هم اهل شوختی بودیم . یه شب مهتابی سه، چهار نفر شدیم توی عقبه. گفتیم بریم یه کمی باهاش شوختی کنیم. خلاصه قابلمه گردن رو برداشتم با یچه‌ها رفیم سراغش. پشت خاکریز قیرش نشستیم. اون بنده خدا هم داشت با یه شور و حال خاصی نافله شب می‌خوند دیگه عجب رفته بود تو حال!

ما به یکی از دوستانمون که ۷۰ صدای بالایی داشت گفتیم داخل قابلمه - برای اینکه صدا توش بیچه و به اصطلاح اکو بشه - بگو: «اقرا» یهور دیدیم بنده خدا تشن شروع کرد به لرزیدن و شور و حالش بیشتر شد یعنی متحول شده بود و فکر می‌کرد براش آیه نازل شده! دوست ما برای بار دوم و سوم هم گفت: «اقراء»

بنده خدا با شور و حال و گریه گفت: «چی بخونم!»

رفیق ما هم با همون صدای بلند و گیرا گفت: «بابا کرم بخون!»



از ادله شهید سرشنگ ظلیله عبادیه اکبری

هیچ کدام پاورشان نمی‌شود، تمام این ۱۳ سال منتظرش بودند که بگردید. اما امسن جزو شهدا نبود. فکر می‌کردند ختماً اسرای است که اسیر هم بود؛ اما کسی کجا و تا چه مدت، هیچ کس نمی‌دانست. وقای همان روز بعد از پیروزی ایران در ملت، هیچ کس قطعه‌نمایی نمی‌دانست. کردم چنین: «جیکه که دیگه تمام شده کجا پرواژ داری؟!» جواب داد: «عمل ایکه منافقین قصد حمله دارند.» درست در عملیات موساد یعنی آخرین عملیات، رفت و دیگر خوبی از او نشد.

از ادله که آمدند، همه منتظرش بودند؛ ولی پرگشت. امسن هیچ جا بیارگشت. از ادله شهیده سال در مرداد ۱۴ به عنوان از ادله شهیده با ایران بیود. بعد از سیزده سال در مرداد ۱۴ به عنوان از ادله شهیده با ایران بیارگشت. از ادله شهیده تا اینجا همه عملیات خلی تعریف کارهایش و می‌شنیدند. خلی شجاع بود. قبول نمی‌کرد عیاس داوطلبانه به صورت هر کس غیری داشت و شدن آن هم در ماموریت جنگی داشتند که جایگزین به ماموریت جنگی باشند که اسیر بودند؛ بقیه خلبان‌ها ریک خلبان دیگر می‌دارند. عیاس اکبری برای ما تعریف می‌خواهد. یه نقل از کتاب پارسیت که تبلیغ می‌داند، خلی بهمن روحیه

سردار شهید محمود اخلاصی
(۱۳۷۵/۷)

فرمانده تیپ لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام
یک سپاهی گنبد و می‌نشان؛ اما شجاع و را تقوای بود. نور اخلاص از
جهادهای واقعی سرش ایجاد شد. یک الگویی روزمندگان بود و زندگی
ساده‌اش چشمگیر. ارادت و عشق به حضرت امام در تکاهاش موج می‌زد. با ملاقات و
مدیریت بالایی که انسن به فرانلندی تیپ رسید و از بر جستترین
فرماندهان شجاع شد. در عملیات کربلای یک هنگامی که دیگر یا مهدی بی‌لائش جای
بود، یکی از چشمانتش را خالصانه تقدیم کرد.
می‌گفت: «خدایا! فطنه‌دهم بده بذریقه شد و جیکه هم رو به انسن؛
ولی ما هنوز زنده‌ایم! خدایا! هم بذریقه شد و انسن داده شد؛
طرفی روی برگشت به شهر هم ندارم. من چگونه به شهر برمی‌گردم و
سرانجام در روزهای پدر و مادران همسران و فرزندان شهدا گاه کنم.»
به یاران برگشته‌اش پیوست.



الحمد لله رب العالمين



مهدی محبی در قرآن

(بگو در قبال انجام رسالت از شما اجری نمی‌طلبیم به غیر از محبت شدید اهل بیتم)^{۳۳}
 پیامبر فرمود: «خوشابه حال صبر کنندگان در غیبتش! خوشابه حال اقامت کنندگان محبتش! همانان که خداوند در کتابش چنین وصفشان فرموده است: (هدایتی برای پروپیشگان؛ همانان که به غیب ایمان و باور دارند بفره و^{۳۴}) بنای الموده/ج2/ص۲۸۸

چون آن یگانه دوران را بشناسیم، عشق و محبت فطیر اش در قلب و جان ما شعله‌ور می‌شود و ما را از مقام «مهدی شناسی» به «مهدی محبی» می‌رساند. البته اصل محبت و دوستی امام زمان علیه السلام امری فطری و قلبی است که در روح و جان پاکزادان به ودیعت نهاده شده است. تنها ناپاکزادگانند که از این محبت به طور کامل بی‌بهره‌اند؛ چنان‌چه امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «هر کس در قلب خویش، محبت ما اهل بیت علیهم السلام را یافت، خداوند را بر نخستین نعمت که نعمت پاکزادی است، شکر نماید». اما آنچه از ما خواسته‌اند، پرورش و عمق بخشیدن به این محبت و رساندن آن به درجه «مودت» است. مودت، محبتی است که سراسر وجود انسان را در بر می‌گیرد و بر نیات و رفتار و گفتار محب تأثیر گذارد و این همان چیزی است که خداوند متعال به عنوان اجر و رسالت از ما طلب کرده است.

مقام «مودت امام زمان علیه السلام» همان مقام «اقامت در محبت امام زمان علیه السلام» است که رسول خدا مصطفی علیه و آله و سام صاحبان این مقام را در حدیث فوق می‌ستاید و مصادق اصلی «پروپیشگان و غیب باوران» را کسانی معرفی می‌فرماید که در خیمه محبت امام زمان علیه السلام اقامت کرده و به مقام عشق و مودت او بار یافته‌اند.

مهدی محبی، نشانه پاکزادی

امام صادق علیه السلام: «هر کس که نسیم دل افروز محبت ما در قلیش دریابد، پس بر دامن پاک مادرش دعا کند».

معانی الاخبار / شیخ صدوق / ص۹
 اولین سرمایه قدم نهادن در هامون عشق مهدوی، اصلاح شامخه و ارحام مطهره است. از دامان پاک و نورانی مادران است که سودای عشق مهدوی در سرای دل نوزدان به ودیعت گذارده می‌شود و آن قسم سلم ایشان است که منتهی به قدم صدق فرزند می‌شود. و آن که فرموده‌اند: «بهشت زیر پای مادران است». مستدرک الوسائل/ج15/ص۱۸۰ شاید بدان معناست که پای عصمت این چشم‌های صداقت و پاکی است که بهشت محبت را برای فرزند به فرجام می‌آورد.

آری، جذبه عشق و محبت مهدوی، جذب کننده دل‌های پاکزادان و جمع کننده قلوب مومنان است. محبت ما، رشحه‌ای از محبت بی‌کران اوست. اول اوست که از ما یاد می‌کند و شراره عشق مهدوی را در قلوبمان شعله‌ور می‌سازد. این ماییم که باید شراره عشق و جذبه محبت او را لیک گوییم؛ چرا که او همواره در انتظار لیک ماست.



عشق مهدوی، نشان عشق خدا

فرازی از زیارت جامعه کبیره: «هر کس شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته است.»

در حريم محبت، اصالت فقط برای یک نقطه است: «یگو خدا، پس بقیه را واگذارا!» همان نقطه‌ای که تمام پیامبران و امامان آمده‌اند تا ما را به سوی آن متوجه سازند. همان نقطه‌ای که حتی محبت به امام زمان علیه السلام نیز در آن اطالت خود را از دست می‌دهد. باری، عشق و محبت، فقط و فقط از آن خداست و امام زمان علیه السلام را نیز از آنجهت دوست می‌داریم که بنده صالح و محبوب خداست و به او عشق می‌ورزیم؛ چون وجودش شاعی از وجود خدا و عشق به او، نشانی از عشق به خداست.

اگر امام زمان علیه السلام را از آن جهت دوست می‌داریم که باید تا جهانمان را آباد کند و نعمت‌هایمان را فزونی بخشد، ما دوستدار آبادانی و نعمتیم، نه دوستدار ولایت و امامت! اگر به او عشق می‌ورزیم، از آن جهت که در پرتوی ظهورش علم و حکمت و پیشرفتهای معنوی را به راحتی دریابیم، ما راحت طلبیم نه مهدی طلب!

آری، باید تمام آرایها و پیرایها را از دلها بین بزرگواریم تا جهت ما پاک و خالص شود. چنین محبتی کیمیا و جنان دلی تجلی گاه عشق کبیریاست؛ دلی که امام زمانش را فقط برای خدا دوست می‌دارد، نه برای خود». آفات ولایت/مصطفی‌بزدی/ص ۴۶

سیر و سلوک با محبت مهدوی

خداآوند در شب معراج به پیامبر فرمود: «ای محمد! او را دوست بدار! به درستی که من او و محبان او را دوست می‌دارم.» الفیه/نعمانی/ص ۴۶
اگر دوستی پیدا شد، پشت کوه قاف هم که باشد، شما را می‌کشاند و بالاخره به محبوب می‌رسانند. حالا چطرب برساند، قانون کلی که تحث ضابطه بیاید، ندارد. می‌رسی؟ یا در خواب و یا در بیداری. یا به خودش و یا به خواصش. باید محبت با امام زمان علیه السلام پیدا کنید. هیچ گنجی، هیچ ذکر و وردی، هیچ طلس و اسمی بالاتر از این محبت نیست. اقرب الطرق برای رسیدن به درگاه خدا و پیشگاه قطب عالم امکان، محبت به آن بزرگوار است.

باید محبت در وجودت مستقر شود. باید به پایه‌ای برسد که در فراق او بسوی، بالای، اشک بریزی. در طلب حقیقی اش برآیی و خسته و مانده نشوی. عصاره همه کلمات یک جمله است: باید به امام زمان علیه السلام محبت عمیق پیدا کنی! خود محبت، راهها را باز می‌کند و تو را به او نزدیک می‌کند.» راه و حال امام زمان علیه السلام/عبدالمهدی/ص ۱۷۵

خداآوند، دوستدار مهدی و محبان مهدی علیه السلام

خداآوند متعال خطاب به پیامبر در شب معراج: «ای محمد! او را دوست بدار! همانا که من او و تمام محبان او را دوست می‌دارم.» بحار الانوارج ۳۲۶ ص ۳۲۲
مولای من! تو را چه مقام و منزلتی است در نزد پروردگارت که در شب معراج اشرف مخلوقات خویش را به عشق ورزی به ساحت پاک تو مأمور گرداند؟ و دوستداران تو را در نزد او چه مرتبه و عظمتی است که ذات بی‌نهایت خویش را دوستدار آنان معرفی فرماید؟!

آری، آری، تو آن محبوب خدایی که در سایه‌سار عشق پاکت می‌توان از بهترین و کوتاه ترین راهها به رنگ و بوی خدایی و به مقام حیب اللهی رسید.





محبت مهدوی، محور تربیت ولایی

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: «فرزندان تنان را بر محور محبت من و محبت اهل بیتم و قرآن تربیت کنید.» (احقاق الحق/شوشتری/ص ۱۸) اینک مایس و کودکان و نوجوانان ما و ضرورت تربیت ولایی و مهدوی آنان. در اینکه کودکان و نوجوانان را چگونه می‌توان «محب آل محمد و آل محمد» بار آورد، شیوه‌ها و راههای متعددی را می‌توان برشمرد که خلاصه از عبارتند از:

۱. برداشتن کام نوزاد با آب فرات و تربیت کربلا؛ چنانچه امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«گمان نمی‌کنم کسی با آب فرات کام نوزادش را بردارد مگر آنکه دوستدار ما گردد.» عشق برتر / جواد محدثی «فرزندان خود را با تربیت امام حسین علیه السلام کام برگیرید، چرا که مایه اینمنی است.» همان

۲. شرکت دادن که دکان در مخالف ذکر اهل بیت علیهم السلام از همان سنین کودکی.

۳. بروز دادن رفشارهای ولایی و محبانه در منزل و در منظر کودکان.

۴. استفاده از ابزارهای هنری ممچون فیلم، داستان، تصویر، کتاب و ... برای ثبیت محبت اهل بیت علیهم السلام در قاب کودک.

۵. تعظیم و تکریم و تعریف اهل بیت علیهم السلام با بهترین بیانها، شعرها، کلمات، کتابها، فیلمها و ...

۶. تبلیغ عملی فرهنگ و معارف اهل بیت علیهم السلام

۷. گره زدن خوشی‌های زندگی به ولادت ائمه اطهار علیهم السلام

۸. ایجاد فضای روحی و معنوی در منزل.

پرتو افکنی در جهان با شراره عشق مهدوی

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «خوش با حال اقامت کنندگان در محبتش!» (بایع الموده/ ک2/ص ۳۸۸)

اینک مایس و این توصیه الهی! مایس و این بشارت معنوی! بر دامان پاک و نورتی مادران و پدرانمان هزاران درود و سلام که سودای محبتش را در سرای دل‌هایمان به دیدعت نهادند؛ چرا که اول سرمایه قدم نهادن در هامون عشق مهدوی، اصلاب شامخ پدران و ارجام مظہر مادران است.

با اهدای درود و سلام بی‌بیان به ساحت ارواح پدران و مادران، عالسان، معلمان، شهیدان، امام شهیدان و با مددگیری از انفاس قدسی مولایمان برآئیم تا با شعله‌ور سازی شراره «عشق مهدوی» شور و شوقی دیگر در جهان افکیم و جامعه جهانی را به ظهور مقدس و فرخنده- اش نزدیکتر گردانیم.

گام ششم

و این را می‌دانم که ظرفی که عقل در آن نباشد هرگز جای عشق نیست
و خدا می‌داند که راه قدس از کربلا می‌گذرد.

چرا که عشق بالغ عقل است.
ای اهل دنیا بدانید:

عشق نان نیست تنویر است
عشق جام طلا نیست کوره مذاب است

عشق حاصل و محصول نیست دشت کشت است
بیچاره هوس‌زدگان، چشم چریده که از حلاوت عشق فقط حسرت آن را به دل می‌برند
واز گرمای آن آه و دم سرد دمیده بر کوره را لمس می‌کنند.

دهلاویه را خوب تماشا کن!

نه! خوب نگاه کن. آنجا یک نمایشگاه و یا یک گالری نقاشی نیست!
تابلوی سوختن بروانه دکتر را بین

ایینه اشک را بین، همه آن در زم سوستگرد یک وزیر، در کابینه خاک با اهرمین تفسیر گشته.

عشق یعنی شمع، یعنی سوختن و زیستن
اشک جریان حیات شمع و زمزمه وجود اوست
هر وقت اشک تمام شد عمر به پایان می‌رسد

بدون ذکر تو حسین زندگی‌مون صفا نداشت
زمینی یه ویرونه م شد اگر که کربلا نداشت

گام آخر

عشق یک کلام حرف نیست یک دیوان شعر است
عاشقی یک رفتار نیست یک فرهنگ جامع است
هر چند فضاهای گوناگونی را عاشقان، مخصوص خود آفریندند
اما فرهنگ عاشقی در همه از یک دیوان سخن سرچشمه می‌گیرد
اولین کار در فرهنگ عاشقی دلدادگی است
و دومین و آخرین گام در عاشقی دلبیری است
و شاید بالعکس و شاید حتماً: یُحِبُّهُمْ و یُحُبُّهُنَّ

آنان که عقل و عشق را در تقابل هم می‌دانند
انسا هایی ترسو و حسودند.

چرا که می‌ترسند بی فکری و خامی عقل خودشان رسوا شود
و هر لحظه به عاشقان، با مرام دلبری‌شان حسادت می‌ورزند.

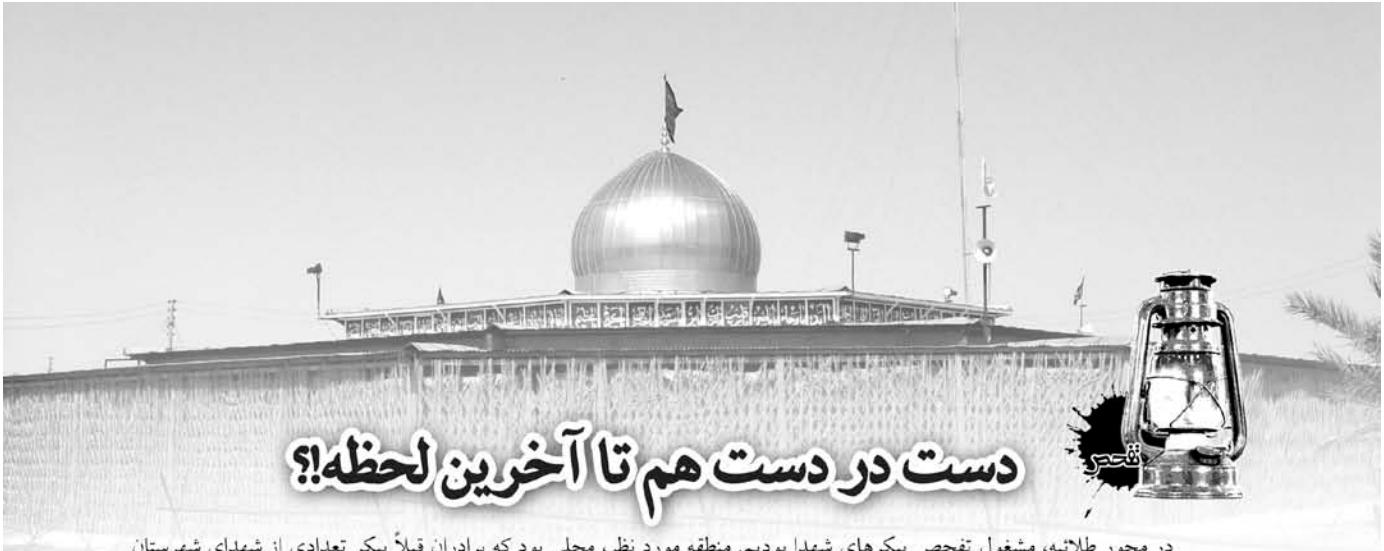
آنچه در آسمان دل یک عاشق همیشه در پرواز است رضاست
و به چیزی جز عشقون نمی‌اندیشد
و در مراتب اعلای عشق، عاشق و معشوق از هم قابل تفکیک نیستند
مرغک رضا سرگردان بر بام دو دل پرواز می‌کند
چرا که: رضی الله عنهم و رضوا عنه
مرغ دل یک بام دارد، دو هوا گه مدینه می‌رود گه کربلا

حیات فقط در سایه عاشقی معنا پیدا می‌کند.
در بازار عشق کالای تقلیی یافته نمی‌شود
اما در بازار هوس کالای تقلیی بی شمار به جا عشق غالب می‌کنند.
و کربلا دو بام دارد یک هوا:
یک طرف کف العباس است سوی دیگر قتلگاه

صبا اگر گذار تو فتد به کوی بار من
به مرحمت بگو دعا نگار گل عذار من

سید محمد جواد حسینی





دست در دست هم تا آخرین لحظه؟



در محور طلایی، مشغول تفحص پیکرهای شهدا بودیم، منطقه مورد نظر، محلی بود که برادران قبلًا پیکر تعدادی از شهدای شهرستان کاشان را در آنجا پیدا کرده بودند. پیش روی ما گودال بزرگی بود که بسیار مشکوک به نظر می‌رسید. حبس بچه‌ها این بود که تعدادی شهید باید در این گودال مدفن باشند. همین احتمال بچه‌ها را به کندن و زیر و کردن خاکها وا داشت... پیکر ۱۳ شهید در حالی که پاهای آنان به وسیله طناب به هم بسته شده بود از زیر خاک نمایان شد. منظره عجیبی بود. شهدا طوری کنار هم قرار گرفته بودند که همگی دست در دست هم داشتند؛ یعنی شهید اولی با شهید دومی و شهید دومی با شهید سومی و الى آخر دست به دست هم داده و به شهادت رسیده بودند. معلوم بود که عراقیها این عزیزان را زنده به گور کرده‌اند. شهدا تا آخرین لحظات، برادریشان را حفظ کرده بودند. به نقل از سرهنگ پیروزش / مجله شاهد سال ۷۶ / ش ۲۷۲ ص ۱۹



با شماره ۱۱۰، قافله نور هشت ساله شد.

عدد ۱۱۰ در فرهنگ ولایی و عدد ۱ در فرهنگ دفاع مقدس از قدر است و بیزه‌ای برخوردار است.

امیدواریم این تقارن مقدس، سبب خیر و برکت برای همه ما باشد.

در سالی که گلشت قافله نور به موقعیت‌های مهمی دست یافت؛

برگزیده شدن در جشنواره کشوری نشریات تمدنی جوانان مساجد،

راه اندازی سایت ویژه شهدا از مهم‌ترین آنهاست.

امیدواریم در ادامه راه باز هم دست غیبی شهدا بالای سرمان باشد

و نشریه خودشان را مثل سابق لایق عنایت خوش بدانند.

در پایان از تمام کسانی که خالصانه و عاشقانه قدمی در راه نشر این نشریه برداشته‌اند

کمال تشکر را داریم و ان شاء الله با خود شهدا محشور شوند.

الهی شهید شیدا

110
Qafdenoor

The First Written Garden Of The Martyrs



نشریه **قابل نور**، جهت حمایت از فعالیت‌ها و مصوّرات علمی، فرهنگی و هنری به صورت محدود تبلیغات و آگهی می‌پذیرد.
۰۳۸۶-۷۷۲-۹۱۲۵۵۷۹ / ۰۳۸۶-۷۷۲-۹۱۲۵۵۱۳۰۷۴

حالم

لی اید ب ر د
دمع کوید که با یک کل نمی‌اید ب جا ز
من کلی دارم که دنیا را کشان می‌کند

فرهنگستان الکترونیکی محصولات فرهنگی

لهم



MP3.DVD.VCD.MP4.DIVX.
WMA.AUDIO.SOFTWARE

فروشرویه محصولات صوتی و تصویری
از طریق تلفن: ۰۳۸۶

با امکانات:
قابلیت استفاده در موبایل
گالری عکس
کتابخانه تخصصی
مولتی مدیا

با ۵۰ درصد تخفیف

۰۳۸۶-۷۷۵۴۰۵۴
۰۹۱۲۵۵۱۷۰۵۷ / ۰۹۱۲۴۵۲۲۷۱۱

تکالیم و سوچیتگردی های موسیقی

به روش مدامی

بدینترین محتوا



السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَبِّكُمُ الْمُسَيْلِمُونَ



رسالتی این
برای شهیدان

خدمت دهیز معظم انقلاب اسلامی
نایب امام عصر (عی) حضرت آیت الله خامنه‌ای اینکه اللہ تعالیٰ شاید آن الخاشه
... مارا بخوبی ...
خدا شاهد است که این سخن از سر کمال و صدق و از عمق قلوب همان جوانانی سرچشیده گرفته است که در تمام این هشت سال

بارجیگ را بر شاهدی سپر خویش کشیدند.